ترا آید بچشم از مردکان شرم / وزین نازندگان خاطر آزرم

من از بیپای واهی بترسم / ز قیوم توانا می نترسم

بگفت این و زمیان کار برخاست / وزان خوش خوابگه بیدار برخاست

الف کشا از دو شاخ لام الف دور / زبانه از نگار سیمین شمع کافور

چو گشت اندر دویدن کام تیزش / گشاد از هر دری راه گریزش

بهر در کامدی پی در شتابی / پریدی قفل جایی پره جایی

اشارت کردنش یا بانگشت / کلیدی بود بهر فتح در مشت

زلیخا چون شد این از عقب جست / بوی ورا آخ

بیارال

ولی نگشاد یوسف بر وی شست — پی گوهر صدف را مهر بشکست

دلش میخواست در سفتن الماس — ولی میداشت حکم عصمتش پاس

زلیخا در تقاضا گرم و یوسف — همی انگیخت اسباب توقف

نهادی بر لب از خویش دستی — یکی عقده گشائی چون ببستی

فتادش چشم ناگه در میانه — بزرگش پرده در کنج خانه

سوالش کرد کان پرده پی چیست — در آن پرده نشسته پردگی کیست

بگفت آنکس که تا من زنده باشم — برسم بندگانش بنده باشم

همی تن از زر و چشمش ز گوهر — درونش طبله پر مشک اذفر

بهر ساعت فتاده پیش اویم — بهر طاعت نهاده پیش اویم

درون پرده کردم جایگاهش — که تا نبود بسوی من نگاهش

[illegible]ی [illegible] هی نه پسند — درین کارم که بیند هیچ نپسند

چو یوسف این سخن بشنید زد بانگ — که زین دینار نقدم نیست یکدانگ